

## سارا فداکار هاشمی/تهران

## منی که nacl باشم

من خانم nacl هستم و می‌خوام از زندگی‌م براتون بگم. من فرزند آقای کلر و خانم سدیم هستم... مادرم، یعنی خانم سدیم، متعلق به یک خانواده اشرفی و محترم به نام قلیایی هستش که کوچۀ اول شهر تناوبی کلا متعلق به اون‌هاست. مادرم یک فلز محترم بین قلیایی‌هاست که مثل همه اعضای خانواده‌اش نرم و حساس و واکنش‌پذیره... و اما آقای کلر، پدر عزیز من، از خانواده مشهور و محترم هالوژن‌هاست. خانواده هالوژن‌ها از قدیم‌الایام به خاطر مالکیت کارخانه نمک‌سازی شهرت داشتند. فامیل‌های پدرم ساکن کوچۀ هفدهم شهر تناوبی هستند. پدرم معمولاً با تیپ دو اتمی در شهر می‌چرخه و رنگ پوستش به زردی گرایش داره، اما واقعاً یه وقت‌هایی حتی از مادرم هم واکنش‌پذیرتر می‌شه. بین خودمون بمونه، پدر و مادرم واقعاً یه زوج عاشق‌اند، در حدی که شیمی‌دان‌ها می‌گن اگه کسی بخواد اون دو تا را از هم جدا کنه، دمایی حدود ۴۲۶۷ درجۀ سانتی‌گراد، یعنی فقط کمی کمتر از دمای سطح خورشید، نیاز داره و این یعنی یه عشق واقعی!

مامانم وقتی خاطرات روزهای اول آشنایی‌شون با پدرم رو تعریف می‌کنه، صورت براقش از هیجان بیشتر برق می‌زنه! او وقتی تصمیم به ازدواج با پدرم می‌گیره، برای شروع بهتر و ایجاد آرامش در زندگی‌شون، یکی از الکترون‌هاشو به پدرم می‌ده تا سرمایه‌گذاری کنه و بعد خودش یه خانوم کاملاً مثبت می‌شه!...

و اما پدرم... وقتی الکترون مادر رو می‌گیره، حسابی سرمایه‌دار می‌شه و به قول ما تناوبی‌ها اکتیو می‌شه و لقب «ید» به اسمش اضافه می‌شه.

همین‌که مادرم سدیم و پدرم کلر با هم یک زوج یونی خوش‌بخت رو تشکیل می‌دهند، من یعنی سدیم کلرید با نمک و بلوری متولد شدم. با تولد من پیوند زندگی مادر و پدرم محکم‌تر شد.

راستش گرچه من شفاف و زیبا هستم، اما انرژی بلور من ۷۸۷/۵ کیلوگرم بر مول هستش و بسیار سخت هستم. همه این‌ها رو از عشق آتشین مادرم سدیم و پدرم کلر دارم. در واقع عدد کنوردیناسیون من شش هست، اما من هم مثل دیگران نقطه ضعف‌هایی دارم. اعتراف می‌کنم که به شدت در مقابل چکش آسیب‌پذیرم!

اگه چکش به من ضربه وارد کنه، لایه‌های وجودم جابه‌جا می‌شن و ژن‌های پدر و مادرم که باردار هستند، در برابر هم قرار می‌گیرند. یعنی بارهای هم نام‌مقابل هم قرار می‌گیرند و در اثر دافعه ایجاد شده، می‌شکنم. البته با همه این تفاسیر من یک ترکیب خنثا هستم.

زمانی که من می‌ترسم و ذوب می‌شم، دمای بدنم به ۸۰۱ درجۀ سانتی‌گراد می‌رسه و زمانی که عصبانی هستم و خونم به جوش می‌یاد، دمای بدنم به ۱۴۱۳ درجۀ سانتی‌گراد می‌رسه!!!

یه روز تصمیم گرفتم که به کلاس شنا برم و اونجا بود که فهمیدم، ذرات من که ژن‌های پدر و مادرم هستند، در این حالت اون تنبلی سابق را ندارند و حتی جریان برق را هم جابه‌جا می‌کنم. همین شرایط را زمان ذوب شدن هم تجربه کرده بودم... .

**این متن طنزآمیز خلاصه‌ای از نوشته خانم سارا فداکار هاشمی است که از بحث ترکیبات یونی در کتاب شیمی دوم دبیرستان اقتباس شده بود. در این متن نویسنده از صنعت «جان‌دار پنداری» اشیا استفاده کرده و به یک عنصر جدول تناوبی مندلیف خصوصیت‌های انسانی نسبت داده است. با این کار متن فانتری و طنزآمیز شده است. تضادهایی که بین دنیای بی‌روح عناصر طبیعی و دنیای انسانی ساخته شده توسط نویسنده در متن ایجاد شده است، باعث ایجاد شوخی و خنده می‌شود. من به ایشان تبریک می‌گویم و برایشان آینده‌ای خوب در نوشتن طنز علمی آرزو می‌کنم.**

## پیامک‌های کال

مجانی بود، گفتم یه پیامک هم خرج شما بکنم. کاری نداشتم. فقط از این دور و ورا رد می‌شدم. مزاحم نمی‌شم. به کارتون مشغول باشید.

شما هم به کارت مشغول باش. ولی بدان، پیامک مفت، وقت من و تو که مفت نیست!

دوستی با پیش شماره ۰۹۱۲ پیامک زده و گفته: «شعرخانه خیلی خوب است. از شاعرانش تشکر کنید.» چشم خدا قوت می‌گوییم به بچه‌های شعرخانه. دمتان گرم و سرتان خوش.

دوستی با پیش شماره ۰۹۳۸ پیامک زده و نوشته: «پیامک خطم

## نامه‌های برقی



«بدو، تندتر کار کن که به ما برسی.»  
و دیگری با طعنه و غرغر جواب پیرزن را می‌دهد. پیرزن اما خسته‌تر از آن است که به کار خود سرعت ببخشد. شاید گرد و غبار روزگار است که روی دوش او جای گرفته و کمر او را این چنین خم کرده است. بین کارگران دختران جوان‌تر هم هستند. یکی از آنان با صدای بلند شروع به خواندن شعری می‌کند و بقیه به دنبال او با صدای بلندتری شعر را ادامه می‌دهند؛ حتی کسانی که تا لحظات پیش با غرغر و عصبانیت حرف می‌زدند. لبخندی روی لبان خسته پیرزن جای می‌گیرد. گویی نیروی عظیمی او را فرا می‌خواند به زیستن.

**خانم مبارکه مدانلو** از جویبار نامه برقی زده و در داستانش به توصیف حال و هوای شالی و شالی کاری در شمال پرداخته است. می‌توانید با خواندن این متن، سفری بدون خرج و مجانی به شمال داشته باشید. خوش بگذرد. سوغاتی فراموش نشود. البته راضی به زحمت نیستیم، اما من زیتون پرورده و کلوچه دوست دارم.  
یک روز آفتابی و در یک هوای دلچسب، زنان و کارگران شالی کار روی زمین مشغول به کار هستند. پیرزنی در این بین از بقیه عقب افتاده، گویی خسته شده است یا دیگر حوصله این کار تکراری را ندارد. با صدای بلند خطاب به دوستانش می‌گوید: «یه کم یواش‌تر!» ولی کسی از سرعت خود نمی‌کاهد و هر کسی جوابی می‌دهد. یکی می‌گوید:



## پیغام درگیر

ورزشکار هم باشند.

دوست دیگری زنگ زده و گفته: «ما هر چی تمرکز می‌کنیم، ایده پژوهشی به ذهنمون نمی‌رسه. چی کار کنیم؟»  
دوست من فقط تمرکز خالی کافی نیست. شما باید روی موضوعی تمرکز کنی. تمرکز خالی باعث ترکیدن مغز می‌شود. خلاصه مواظب مغزت باش که فرار نکند.

دوستی زنگ زده و گفته: «بخش ورزشی تون خیلی خوبه. درباره بازیکنای فوتبال، به خصوص فوتبال بانوان که قهرمان آسیا شدن بنویسید.»  
چشم. به دوستان ورزشی‌نویس منتقل می‌کنیم.  
درباره بازیکنان فوتبال همه جا می‌نویسن. فقط روی دیوار خونه ما نمی‌نویسن. البته در مورد ورزش بانوان حق با شماست. باید بیشتر به این قسمت ورزش بپردازیم. از قدیم هم گفته‌اند: حق تقدم با بانوان است؛ علی‌الخصوص که